

چگونه از « انسانِ رقصان » ، « انسانِ مطیع » ساخته میشود ؟

در اندیشه های خرد ، کششِ شادیت

توبه گوش دل چه گفتی که به خنده اش شکفتی
به دهانِ نی ، چه دادی ، که گرفت ، قند خائی
مولوی

چگونه « رانش » ، جانشین « کشش » میشود ؟

خردِ بنیادی (آسن خرد = بهمن) در فرهنگ ایران در بُنِ هراسانی ، تحول به « رنگارنگی » و « موسیقی و چند نوائی » می یابد . بهمن ، که نادیدنی و ناگرفتنی است ، ناگهان ، دگردیسی به « سیمرغ = هما = ققنس » می یابد . بُنِ آفریننده هستی ، چندرنگه و چند آهنگه و چند نوایه میشود . این نخستین آزمون دینی ایرانیان از خدا، یا اصل زندگی بوده است . خدا یا اصل جهان، تبدیل به رنگارنگی و « دستان سرائی با دویست بربط و چنگ و نای » میشود (نه به روشنی) . خدا یا اصل هستی، در رنگارنگی پیدایش می یابد، نه در « روشنی یا سپیدی و یکرنگی » . این آزمون را نخستین بار گرشاسپ، نیای رستم میکند (گرشاسپ نامه) . گرشاسپ ، گواه بر این پیدایش خدا

(ارتا=سیمرغ) درنواهای گوناگونش هست که ازمنقار
پُرازسوراخِ مانند نی او :

بهم صد هزارش خروش ازدهن
همی خاست هریک بدیگرشکن
توگفتی، دوصد بربط و چنگ ونای
بیک ره شدستند دستان سرای
فراوان کس ، ازخوشی آن خروش
فتادند و زیشان ، رمان گشت هوش
یکی زو، همه نعره و خنده داشت
یکی گریه زاندازه اندر گذاشت

این نخستین آزمون دینی ایران ازخدا بوده است که خرد بنیادی ،
در « رنگ و آهنگ » پیدایش می یابد، و همه را درشادی ، به
رقص میکشد و میخنداند ودراین شادی ، هوش ازسر آنها میرمد .
دررنگها ودرآهنگها ، خدای ایران پیکر می یابد . خدا را باید در
رنگارنگی و درموسیقی جُست ویافت . چشمهای انسان،
ازرنگهایش ، وگوشها ، ازآهنگهایش، کشیده میشوند. این تجربه،
ویژه فرهنگ ایران، ازبُن آفریننده جهان ، ازبهمن (آسن خرد)
بوده است . خرد ، درپیدایش در رنگارنگی ، روشن است . کشش
زیبائی دررنگارنگی ودرموسیقی است که مشخصه روشنی خرد
است . خرد ، فقط روشن نیست ، بلکه در رنگارنگی
وسرشارازآهنگ بودن ، زیباست ، و ازاین رو نیروی کشش
دارد . خرد ، میکشد و برضد « رانش = حرکت دادن به
قهروتهدید» هست . خرد با صدها افزارموسیقی خود مینوازد وبا
خشنوازی ، گوشها را با سرودهایش ، میکشد . سرود خرد ، با
آفریدن کشش در گوشها، سراسرهستی انسان را به جنبش شاد
میانگیزد . بهمین که « آسن خرد » هست ، تبدیل به « گوش –
سرود خرد » میشود . سروش که گوش هرانسانی هست ، این

سرود خرد ، یعنی این « منتره » را می‌شنود ، و این منتره ،
 دستان و سرودیست که در شنیدن ، انسان را افسون میکند. زال
 زر، یا « دستان زند » ، نزد سیمرغ ، آموخته بود که به «
 آواز سیمرغ یا ارتا » برای مردمان ، سخن بگوید . به او رسالت
 داده نشده بود که برای مردم و عظمی بکند یا به مردم ، امر و نهی
 بکند ، بلکه دستانش ، انگیزنده و شاد سازنده و رقص آور بود (=
 زند) . سروش ، که سرود و دستان خرد بنیادی، یا بهمن را از بُن
 انسان در گوش انسان ، زمزمه میکند ، انسان را از شادی ، به
 رقص می‌آورد . نخستین تجربه ژرف شنیدن ، همین جفت شدن
 با آهنگ و نوای نای خدا بود که انسان را شاد و رقصان میکرد .
 خدا، نی نواز یا « قُنس = کوخ + نُس » است . خدا جشن
 ساز است . خدا ، مطرب است ، نه حاکم و آمو فرمانده . کوخ ،
 به معنای نی است، و نُس ، به معنای بینی و منقار است . شنیدن ،
 تجربه « نیوشیدن = نیگوشیتن » است .

« نیوشیدن = ni + yosh-itan » . « ni » به معنای « نی » است
 و « یوش = yosh » همان « یوج و یوغ » است که به معنای جفت
 شدن و یار شدنست . شنیدن ، جفت شدنی با نی است . نام خدا هم
 نی یا نای به یا وای به است (نوز = ئوچ = Uz = نی ، سنا =
 سه نای = نای) . هر انسانی ، خدایا در موسیقی ، در آهنگ،
 در سرود ، تجربه میکند ، نه در نطق و نه در امر و گفتار و حکم .
 واژه « یوج یا یوش » که جفت شدن باشد ، گوهر حس و خرد را
 بطور کلی مینماید که « اصل جفت شوندگی و کشش » است .
 همان واژه « snaa » هست که به معنای « کشش » است . جفت
 ها ، همدیگر را میکشند . همه خدایان ایران ، سروش خوانده
 میشدند ، چون همه ویژگی گوهری « کشش » دارند . همه
 درزیبائی ، میکشند . هیچکدام ، اهل راندن (حرکت دادن قهری
 و تهدید آمیز) نیستند . این بود که پیروان خدایان ایران ، « نیغوش

« نامیده میشدند ، آنها اهل « نیوشیدن ، شنیدن نای » بودند . آنها، دل به کشش های زیبائی درجهان میدادند و تابع حکمی وامری نبودند ، چون همه حکمها وامرها، « می رانند ، و بیان » قهر و تهدید و ارعاب « هستند که « خشم » باشد . نیغوشان ، اطاعت نمیکنند ، و رویاروی انذار و ارهاب و قهر، « درِ درِ جان و ضمیر خود » را می بندند، و فقط منتظر پیامهای سروش هستند تا خرد بنیادی در گوهر خودشان ، بسراید و آنها را بکشد . خدا در دل (ارتا = ارد) هرانسانی، نی مینوازد و از راه مغز، سرودهایش (منتره) در رگ و پی ها (ارتا + بهرام) به حواس میرسند . این اندیشه را ، یزدانشناسی زرتشتی ، به گونه ای دیگر درمی یافت و میگذارد . آنها بر این باورند که منتره ، کلام اهورامزدا هست که به زرتشت رسیده است و سروش ، نزد اهورامزدا ، این سرودها را آموخته و اکنون سراسرتن او ، به فرمان اهورامزداست . البته « فرمان » ، به معنای « امر و حکم » نیست ، بلکه به معنای « اندیشه و مشورت و هماندیشی » است . بدینسان ، « انسان رقصان از سرود شاداب خرد خندان در بُن دل » ، تبدیل به « انسان مطیع و گوش به فرمان » میشود . فرمان ، ناگهان معنای « امر » پیدا میکند . یک واژه ، مسخ و تحریف میشود . « کشش موسیقی در شنیدن » که گوش را از آن سروش ، آورنده کلید خرد میگرد ، با یک ضربه تبدیل به « کانال اطاعت و پیروی و ایمان » میگردد . اینست که در یزدانشناسی زرتشتی ، گوش – سرود خرد ، به « منقولات دینی » گفته میشود . منتره ، که ابزاریا آچاریا کلید خرد انسانیست ، تبدیل به « کلام اهورامزدا » می شود . همان اصطلاحات ، برضد محتویات اصلی بکار گرفته میشوند .

این ویژگی « گوش ، که آهنگِ ارتا = دل » را میشنود ، و از زیبائیش به رقص (جنبش شاد) کشیده میشود ، ناگهان تبدیل به

دستگاه گیرنده امر و حکم (قهر و تهدید) می‌گردد . « رانش » ، جایگزین « کشش » میشود . رانش ، باید بکشد ! دین باید « قهر و تهدید » خدای تازه را ، به شیوه ای تبدیل به « مهر و کشش » بکند. این کار عقل ، در « عقلی سازی » است ، که میتواند « چنگ و ازگانه بزند » . این ویژگی زیبایی گوش ، که « کشیده شدن از آهنگ نازک و نرم و لطیف نای » باشد ، بدینسان مسخ ساخته میشود ، و جایگاه « نهیب ترس » می‌گردد .

ارتا ، که اینهمانی با دل (= ارد) دارد ، و سرچشمه زندگی (جان) شمرده میشود، با آهنگ و سرودش ، جفت مغز و حواس و خرد میشود، و شادی و بینش و رقص را می‌آفریند .

چو یقین شده است دل را ، که تو « جانِ جانِ جانی »

بگشا در عنایت که ستون صد جهانی

چه سماع هاست در جان ، چه قرابه های ریزان

که به گوش میرسد زان ، دف و بربط و اغانی

چه پُراست این گلستان ، ز دم هزارستان

(هزارستان یا بلبل ، مرغ سروش است)

که زهای وهوی مستان ، تو می از قدح ندانی

آنچه فراموش شده است ، این جفت بودن جان (دل) با خرد در فرهنگ ایران هست که کشش را « گوهر اندیشه ها » میکند.

خدا ، در بُن انسان ، دگر دینی به اندیشه هائی می یابد که هنرشان ، « کشیدن » و « خنداندن و شاد ساختن » است ، و از « راندن و

حرکت دادن به قهر و تهدید » سر می پیچند. خرد بنیادی ، در گوش ، « راز جفتی خدا را با انسان » میگوید ، و اگر چنانچه خدا هم آنرا

فراموش کرده باشد، انسان آنرا بیاد او می‌آورد :

در گوش من بگفتی ، چیزی ز سرّ جفتی

منکر مشو، مگو کی ! دانم که هست یادت